

وقتی بابای خوشنام و مهربانش مُرد، توانست از خاک سیاه بلند شود



هنر فارغ التحصیل رشته رسانه های پویا و - پریسا صفرپور

هیچکس نفهمید که خودکشی کرده ام. دفعه اول را می گویم. یعنی دفعه سوم و چهارم، خانواده ام فکر کردند باراول و دومی است که «اقدام به خودکشی می کنم.»

می گوید. «خانه امن پدر» از خاطرات تلخش در «هاله» اینها اولین جملاتی است که

داشتی و تازه حالا در سی و پنج سالگی و به عنوان یک همسر موفق اروپا نشین که تحصیلات عالی دارد و بین غریبه و آشنا زنی دوست «اجتماعی محسوب می شود، می فهمم که هرچه هنوز در وجود و روانم نابود است، نشأت گرفته از خانواده ای کم سواد، بی سواد، بی «فرهنگ و سنتی است. با این توضیح که هیچکس در خانواده ما مذهبی نبود و نیست.»

هاله را از کودکی می شناسم زیرا پدرانمان هر دو درجه دارهای ارتش بودند. حالا پس از ده سال بی خبری از او، به لطف شبکه های اجتماعی، از خاطرات کودکی می گوئیم. تازه می فهمم که او هرگز دختر خوشبختی نبوده است.

اکثر مردم خیال می کنند ما دخترسرهنگ ها خیلی عزیز بابا بودیم، به خصوص اگر از ارتشی های به قولی زمان شاه بوده باشند. اما من «وقتی چهارده ساله بودم زیر دست و پای برادرم ویران شدم و خانواده سکوت کردند. برادرم با تردید دوباره دوست پسر داشتم مرا به انباری «بابا شکنجه کرد. برد و با دسته بیل، کمر بند چرم و فانوسقه

هیچ اثری از آن دردها نمانده. دسته بیل بر کمرم شکست. فانوسقه «هاله هنوز با یادآوری خاطره بیست و یک سال پیش حق حق می کند. «بر ران هایم از بین رفت و کمر بند چرم روی باسنم ترک برداشت ولی امروز من به خاطر اینکه اعضای خانواده ام نادان بودند در رنجم.

هاله به محض اینکه از درمان آن زخم ها بلند می شود اقدام به خودکشی می کند.

تازه می فهمم که چقدر خانواده ام بی توجه بودند. مگر می شود بچه چهارده ساله سه بسته ده تایی قرص بخورد و هیچکس نفهمد؟ من «سه روز بالا می آوردم و در بیهوشی راه می رفتم. بعد از سه روز مرا بردند بیمارستان کودکان و آنجا هجده روز برای آزمایش و رادیولوژی «پزشکان گفتند این بچه هیستریک است.» به خاطر سردرد و تهوع بستری شدم و نهایتاً

ولی من فقط هیستریک نبودم، افسرده بودم. بیمار بودم. در آستانه فروپاشی بودم. دردهایم اندازه سن و «هاله هیستریک بودنش را قبول دارد. «سالم نبود.»

هجده ساله بودیم که در میان دوست و آشنایان مشترک پیچیده هاله معتاد یا صرعی شده است. هاله اصل موضوع را برای من بازگو می داند خودکشی با قرص بوده است. هنوز گویم نمی کس تا حالا که به تو می آن روزها برای دومین بار خودکشی کردم. که البته هیچ « کند. برای چه بیماری تجویز می شود ولی آن روزها خاله مادرم که درد سیاتیک بسیار جدیدی داشت خانه ما مهمان "نمی دانم این قرص دقیقا «کردم مستحق مرگ هستم قرص ها را از او کش رفتم. بود. من که در هجده سالگی برای یک اتفاق کذایی خیال می

هاله به محض اینکه دیپلم گرفت و در کنکور قبول نشد در کلاس های کمک های اولیه هلال احمر شرکت کرد. یکی دوماه بعد شنیدیم خودت که می دانی، حقوق ارتشی هایی که در دهه شصت بازنشسته شدند کم بود. من همیشه « که در یک مطب مشغول به کار شده است. هزار حسرت داشتم. وقتی مشغول کار شدم نه تنها خرج خودم را که تنها بچه مجرد خانه بودم در آوردم، که توانستم به عنوان کمک، قبض «بپردازم. تلفن و خرده ریزهای خانواده را هم تا شش سال بعد

«هاله طی همان چند ماه اول در اولین مطلبش نوشت، یک تجربه بسیار تلخ که تا به امروز برایش ناگوار است را پشت سر گذاشته است. با !بی دردسر پیدا می کنم تو که یادت هست همه می گفتند در آمپول زدن دستم سبک است یا اینکه رگ برای سرم زدن را سریع و مهربانی و لبخند بیماران را می پذیرفتم و از همه جای شهر مریض داشتیم. یک روز متوجه شدم مرد جوانی برای دهمین بار طی یک هفته آمد آمپول تقویتی بزند. به او گفتم بهتر است صبر کند دکتر بیاید و با او مشورت کند. گفت دکتر برایش تجویز کرده. وقتی رفتیم به اتاق تزریقات پشت پاروان اتاق تزریقات گیرم آورد و مرا بوسید و دستمالی کرد. من با جیغ و فریاد خودم را کنار کشیدم و به سالن دویدم و به مریض هایی که منتظر آمدن دکتر بودند گفتم این مرد به من تجاوز کرده است. سریع به پلیس خبر دادم و ما را فرستادند مفاسد. خلاصه یک هفته دادگاه و پاسگاه این شد که یک مامور در مفاسد پدرم را کشید کنار و در حضور من به او گفت: چون نظامی بوده ای و برادر شهید هستی و مردی محترم، به تو هشدار می دهم رضایت بدهید چون این یک بازی دوسر باخت برای دخترت است. ثابت کردن تجاوز اگر خانم هنوز باکره باشد سخت است. بخصوص که پسرک مدعی است رضایت طرفین در میان بوده و دخترت مدت ها با خوشرویی او «را پذیرفته ولی وقتی فهمیده او زن دارد تهدید به آبروریزی کرده است.

هاله با قرص های خاله خانم خودکشی کرد چون وقتی رضایت دادند و آمدند خانه پدرش غرغرکنان گفت:

پیچ پیچ گوید طی یکی دوروز بعد از رضایت دادن، دائم او می «مفاسد و پاسگاه و دادگاه نرفته بودیم که از صدقه سر هاله خانم رفتیم.» شایعه صرع و اعتیاد داشتن برای این شکل گرفت که قرص ها مرا تشنجی « شنود که از تردید خانواده به او نشأت می گرفت.هایی می کرد. معده ام کمک کرده بود مثل دفعه اول همه را بالا آوردم ولی قند خونم به زیر سی می افتاد. تا ده روز هر روز در اورژانس بیمارستان «کردند از فشار عصبی آن اتفاق تشنجی شده ام.آشنایی کسی دیده است و شایعه شکل گرفته، در ضمن خانواده فکر می "بودم. احتمالا

به نظر می رسد هاله اگر در سی و پنج سالگی روحیه چهارده، هجده و بیست و سه سالگی اش را داشت، باز هم اقدام به خودکشی می کرد چون تاکید می کند که هرگز به روانپزشک و روانکاو و مشاور مراجعه نکرده است.

به پزشک در این کنم زبان یاد بگیرم تا بتوانم دانم، در سوئد هستم و دارم تلاش می نرفته ام چون نمی دانستم باید بروم و حالا که می « سطح مراجعه کنم. دوبار اولی که اقدام به خودکشی کردم، هم زیر هجده سال بودم و هم آگاهی نداشتم باین توضیح که خانواده نفهمیدند خودکشی کرده ام، اما دوباری که فهمیدند، بیست و چندساله بودم. در عرض چهل روز آگاهانه و برای مرگ اقدام کردم. پدرم برای صدمین بار چیزی را فروخته بود که بدهی برادرانم را بدهد. خانه، زمین، ماشین. حالا که من کار می کردم و سال ها بود خرج خودم را می برای کمبدهای خانه و تعمیرات یا تعویض ماشین قراضه مان خرج کند، اما او حتی "دادم توقع داشتم به فکر جهیزیه من باشد، یا مثلا دستگاه ماهواره و ساتلایت را برای بدهی دویست هزارتومانی برادرم فروخت و من ابراز ناراحتی کردم، که چرا تنها دلخوشی مرا که فقط «شوم برای برادرهایی که متاهل و سی چهل ساله هستند فروخته اید؟ شبی یکی دوساعت خانه هستم و پیش از خواب سرگرم می

زبان درازی و دخالت کردن در کارهایی که بهش مربوط « هاله آن شب در حضور عروس ها و دامادها و نوه ها آن قدر کتک می خورد تا یادش برود. او فردای آن روز مچ هر دو دستش را وقتی در خانه تنها بود برید. این بارهم او نجات پیدا کرد اما پدر با او قهری «نیست طولانی در پیش گرفت. خانواده به او گله کردند که چرا به فکر آبرویشان نبوده. یکی از خواهرهایش او را به خانه خودش برد و ضمن تمام شده بودم. از بودن ته کشیده بودم. پدرم قهر، مادرم بی توجه، شغلم از "کاملا «دلداری دادن، نصیحتش کرد. هاله اما معتقد است: دست رفته، برادرانم بی خیال یا عصبانی و خواهرانم متعجب و گیج بودند. من هیچ همراه و همدل و عاقلی سر راه آزمون و خطاهایم چهل روز بعد بخیه های دستم هنوز تازه بودند که سه !مشاوری بر بالین من نفرستاد نداشتم. متعجبم که چرا بیمارستان هیچ روانشناس و «مثقال تریاک خوردم.

او برای اینکه بتواند بسته های تریاک را قورت بدهد آن ها را در قره قوروت پیچید و خورد، همین سبب شد تریاک دفع شود و او چون خودکشی کرده «به خانه پدری بازگشت که قهر بود و مادری که به خاطر هزینه های بیمارستان سرزنشش می کرد: «سرشکسته» «بودی بیمه ات را قبول نکردند.

با همه اینها عاشق پدرم «در عین حال اذعان می کند: «کاش مرده بودی.» هاله می گوید انگار با زبان بی زبانی حالی اش می کردند

بودم. مرد بدی نبود، مهربانی ذاتی بی دریغی داشت و خوشنام بود. بین سنت و مدرنیته گیر کرده بود. ولی مجبورم اعتراف کنم اگر در بیست و پنج سالگی من فوت نمی کرد، من موقعیت امروز را نداشتم و باز هم اقدام به خودکشی (البته موفق) کرده بودم. نه تلاش می کرد که شرایط مناسبی برای ازدواج من فراهم کند و نه با رشد و استقلال طبیعی ام کنار می آمد. با مرگش من از خاکستری که ترجیح می داد آمد حتی رقصیدن به حساب می برای آبرویش در آن بنشینم برخاستم. از نظر او هر حرکت من اگر در راستای کار و خانه نبود آبروریزی درمجلس زنانه عروسی پسر عمه و دخترخاله. بعد از او همه موانع را کنار زدم چون آنها دیگر پدرم که احترامش واجب است و (صاحب) «من بود، نبودند.»

کرده است، به « ویران » کتک هایی که از پدر و برادر خورده بود نیست. آنچه که او را «صرفاً» هاله معتقد است خشونت خانگی بود. «بی توجهی و بلاهت تمامی اعضای خانواده» گفته خودش

پریسا صفرپور متولد سال ۸۵۳۱ و اهل شیراز، فارغ التحصیل رشته رسانه های پویا و هنر از پراگ است. او نویسندگی را ابتدا با دیدن مشاهدات واقعی اش از زندگی دختران همسن اش در هفده سالگی شروع کرد. سپس به صورت آزاد برای روزنامه های شیراز و دانشجویی ۴۸۳۱ ۹۸۳۱ و- رمان های او که از زندگی واقعی دوستانش الهام گرفته است را درسال های ۰۸۳۱. گزارش های داستانی تهیه می کرد آنقدر درد داریم و دخترانگی مان به «در ایران و آلمان منتشر کرده است. او هم اکنون با همسرش در پراگ زندگی می کند و معتقد است جفا و فنا رفته که صدسال هم از ایران دور باشیم، حرف برای گفتن زیاد است و این دور ماندن هیچ تاثیری بر آگاهی مان از درون ایران «نخواهد گذاشت.»